

جامعه‌شناسی نام‌های تاریخ اسلام

• دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی



این اواخر، چاپ تازه‌ای از کتاب «تاریخ الإسلام» ذهبی (متوفی ۷۴۸) نشر یافته که دو جلد آن فهرست است و پانزده جلد دیگر متن. جمعاً هفده مجلد، به جای آن چاپ قبلی که متجاوز از پنجاه مجلد بود و هر مجلدی فهرست‌های ویژه خود را داشت.^۲ چاپ حاضر برای مراجعه دم‌دستی راحت‌تر است و جای کمتری را در کتابخانه، اشغال می‌کند. آنچه در چاپ حاضر بیشتر جلب توجه مرا کرد و این یادداشت را بیشتر برای همان نکته می‌خواهم بنویسم، این است که فهرست اعلام این چاپ، شاید یکی از جامع‌ترین و متنوع‌ترین اسناد در مطالعه نام‌گذاری اشخاص در قلمرو پهناور جهان اسلام تا قرن هشتم، یعنی عصر مؤلف، باشد. قرن هشتم این امتیاز را دارد که قرن پس از حمله تاتار است و یک مرحله بسیار مهم از تاریخ و تمدن و فرهنگ جهان اسلام را، از آغاز تا پایان آن در خود آینگی می‌کند.

وقتی به فهرست اعلام این کتاب نگاه می‌کردم، به فکر رسید که به یکی از دانشجویان دوره دکترای تمدن ایران

و اسلام یا رشته تاریخ دانشگاه تهران توصیه کنم که رساله دکترای خود را اختصاص دهد به تحلیل صوری و معنوی نام‌های موجود در این کتاب.^۳

ذهبی به راستی مؤرخ اسلام است و در یک دوره پهناور و عظیم و متنوع از تمدن اسلامی، به مدت هشت قرن، اعلام جهان اسلام را در کتاب خویش ثبت کرده است؛ چه در ضمن وقایع و چه در شرح حال‌ها.

در این کتاب، جمع انبوهی از مردم مسلمان، از اقالیم متنوع و مذاهب و فرّق گوناگون در پهنه گسترده‌ای که جغرافیای آن بخش عظیمی از آسیا و آفریقا و حتی اروپا را تشکیل می‌دهد، نام و یادشان می‌آید و از رهگذر فهرست جامعی که در این چاپ برای آن فراهم آمده است، می‌توان هزاران نکته باریک‌تر از مو را تحلیل و بررسی کرد.

مثلاً این که اگر نام‌گذاری به نام خلفای راشدین در جهان اسلام رایج بوده است، در مجموع کسانی از دانشمندان و بزرگان که به نام این چهار خلیفه نام‌گذاری شده‌اند، تسمیه چند تن به نام خلیفه اول و چند تن به نام خلیفه دوم و چند تن به نام خلیفه سوم و یا چهارم است؟

من در یک نگاه سرسری و بسیار تورقی متوجه شدم که نام‌گذاری دانشمندان اسلام به نام خلیفه اول، عتیق، ۳۳ تن و به نام خلیفه دوم، عمر ۴۸۰ تن و به نام خلیفه سوم عثمان ۲۴۰ تن و به نام خلیفه چهارم، علی علیه السلام ۱۵۰۰ تن است که نشان می‌دهد نام‌گذاری به نام آن سه خلیفه دیگر، بر روی هم، برابر نیمی از نام‌گذاری به نام خلیفه چهارم است.

این مسئله را در مورد کنیه‌های ایشان نیز که عبارت است از ابوبکر و ابوحفص و ابوعمرو و ابوالحسن می‌توان مورد مطالعه قرار داد. همین مسئله نام‌گذاری به نام خلفای راشدین را می‌توان از دید توزیع جغرافیایی این نام‌گذاری‌ها در پهنه جهان اسلام مورد تحلیل قرار داد تا ببینیم عامل جغرافیایی در این مسئله چقدر نقش داشته است؟ پس از عامل جغرافیا، می‌توان دوره‌های تاریخی و قرن‌ها را ملاک بررسی قرار داد.

بی‌گمان در این نام‌گذاری‌ها و افزونی و کاستی نام خلفا، هزاران هزار عامل تاریخی، جغرافیایی، نژادی و سیاسی دخالت داشته است که ما در اینجا قصد ورود به آن را نداریم، و حتی می‌دانیم که بعضی افراد، خودشان به دلایل گوناگون، نام خود را عوض می‌کرده‌اند.^۴

رابطه طبقات و این نام‌گذاری‌ها می‌تواند یکی از پرسش‌های ما باشد که محقق این موضوع با تأمل در اسناد تاریخی می‌تواند به آن پاسخ دهد.

اوج و حضيض نام‌های ایرانی، در نسب‌نامه افراد، یکی دیگر از پرسش‌ها است که به خوبی می‌توان به علل و عوامل طبقاتی و ملی جغرافیایی آن پرداخت و به پاسخ‌های جالبی دست‌یافت. در مقابل، نام‌گذاری به نام‌های عربی و قبیله‌ای رایج در میان اعراب، در جغرافیای ایران بزرگ، نیز عوامل تاریخی و سیاسی خود را می‌تواند داشته باشد.

قصد من ورود به چنین مسئله‌ای نبود، آنچه بیشتر مرا به نوشتن این یادداشت وادار کرد، این بود که وقتی انبوه جمعیت جهان اسلام به نام مبارک امام علی بن ابی‌طالب این‌گونه شیفتگی از خود نشان می‌دهد که نام‌گذاری به نام علی، دو برابر مجموع نام‌گذاری‌ها به نام آن سه خلیفه دیگر است، این یک‌گزینش تاریخی است که هیچ‌کس در آن نمی‌توانسته دخالت داشته باشد، نوعی رأی‌گیری اجتماعی و تاریخی در جهت محبوبیت بلامنزاع اوست، و من در این لحظه به هیچ‌روی قصد ورود به مجادلات مذهبی و دینی را ندارم و هرگز اهل ورود به این‌گونه مباحث نبوده‌ام، نه در نوشته‌هایم و نه در کلاس‌های درس. اگر نوعی ضرورت بحث نبود، از تصریح به این نکته نیز پرهیز می‌کردم؛ اما مقصود من چیزی دیگر است و آن این که یادآور شوم همیشه قلب تاریخ در سمت و سوی خاص خود می‌تپد و نسل‌های پی‌در پی گزینش‌های خود را ارائه می‌دهند.

انبوه بی‌شماری از مردم، نام فرزندان خود را «علی» می‌گذرانند و در عین حال، آدم‌هایی هم بوده‌اند که اسم بچه‌هایشان را «معاویه» بگذارند. در همین فهرست، ما به چندین نفر معاویه برخورد می‌کنیم. می‌خواهم این نکته را یادآور شوم که نارواترین حرف‌ها را وقتی شما در عرصه جامعه و تاریخ عرضه کنید، اقل‌قلیلی ممکن است آن را بپذیرند و دلبستگی به آن نشان دهند؛ اما هیچ‌گاه اکثریت جامعه و تاریخ به طرف آن‌گونه حرف‌ها، هرگز، تمایل نشان نمی‌دهد. گویی برای «حرف‌های کژ» به گفته حضرت مولانا، باید خریداری، گرچه اندک، وجود داشته باشد. آن‌گونه که «کفش‌های کژ» برای «پاهای کژ» به عبارت دیگر، همیشه پاهای کژی وجود دارد که نیاز به کفش کژ دارد، ذوق‌ها و سلیقه‌های کژی هم هست که خریدار حرف‌های مهممل و شعرهای بی‌معنی و مدرنیسم قلبی است.

از نظر مولانا، حرف حسابی که بشریت شیفته آن است، و به تعبیر او «کلام پاک»، در «دل‌های کور» نمی‌تواند وارد شود، برعکس «فسون دیو» در «دل‌های کژ» جای خود را می‌شناسد:

پس کلام پاک در دل‌های کور
می‌نپاید می‌رود تا اصل نور
و آن فسون دیو در دل‌های کژ
می‌رود چون کفش کژ در پای کژ^۵

بگذریم؛ این حاشیه هم قدری طولانی شد، ولی یادآوری آن تأکیدی بر آن سخن حضرت مولانا است که چگونه «فسون دیو» در دل‌های آن گونه مردمان جای می‌گیرد که پای کژ در کفش کژ.

اگر بشود که این نام‌ها را به کامپیوتر بدهند و با شیوه کامپیوتری آنها را تجزیه و طبقه‌بندی کنند، بسیار کار درخشانی خواهد بود. به انبوهی از پرسش‌های تاریخی و مدنی و فرهنگی می‌توان پاسخ داد که جز از این رهگذر، راهی برای پاسخ به آنها وجود ندارد.

حُسن چنین پژوهشی در این است که هیچ کس، جز حقیقت‌تاریخ، در شکل‌گیری داده‌های آن، دخالت ندارد و نیازی هم به نظارت سازمان ملل متحد نیست. این که چرا فلان نام بیشتر از فلان نام مورد توجه خانواده‌ها بوده است؟ این که چرا در حدود جغرافیایی فلان ناحیه، فلان نام بیشتر از نام‌های دیگر است؟

از روی این گونه مطالعات می‌توان به مرزهای جغرافیایی ایدئولوژی‌های متعارض پی برد. به گفته «حمدالله مستوفی قزوینی» فقط در دروازه رودبار طوس سه هزار ولی ابوبکر نام آسوده‌اند،^۶ و در چند فرسنگی طوس، سبزواری را داریم که وقتی خوارزمشاه مردم آن‌جا را مجبور کرد یک نفر ابوبکر نام پیدا کنند، با چه خون دلی توانستند یک نفر بدین نام پیدا کنند و داستان آن را بهتر است از حضرت مولانا بشنویم که:

شد محمد آلپ آغ خوارزمشاه
در قتال سبزواری پر پناه
تنگشان آورد لشکرهای او
اسپهش افتاد در قتل عدو
سجده آوردند پیشش کالامان
حلقه‌مان در گوش کن، وابخش جان
گفت نرهانید از من جان خویش
تا نیاریدم «ابوبکر»ی به پیش
بس جوال زر کشیدندش به راه
کز چنین شهری «ابوبکر»ی مخواه
کی بود «ابوبکر» اندر سبزواری
یا کلوخ خشک اندر جویبار
رو بتابید از زر و گفت ای مغان
تا نیاریدم ابوبکر ارمغان

هیچ سودی نیست، کودک نیستم
تا به زر و سیم حیران بیستم

مولانا به تفصیل بیان می‌کند که با چه خونِ دلی اهل سبزواری «ابوبکر»ی یافتند. آن هم مرد رهگذری بود که در سبزواری بیمار شده بود و به ناچار در آن جا مانده:

بعد سه روز و سه شب کاشتاقتند
یک «ابوبکر»ی، نزاری، یافتند
رهگذر بود و بمانده از مرض
در یکی گوشه خرابه پر حرض

تا آخر داستان^۷ این که چرا نام در زنجیره افراد یک خاندان پیوسته تکرار می‌شود؟ این که چرا فلان نام با فلان کنیه بیشتر همراه است؟ درصدِ نام‌های ایرانی چه مقدار است و درصدِ نام‌های عربِ جاهلی چه مقدار است؟ نامگذاری با نام‌های ترکی از کی شروع شده و در چه ناحیه‌هایی؟ و نوع نام‌ها مرتبط با چه قبایلی است و مرتبط با چه طبقاتی؟ چگونه نخست از نام‌برندگان آغاز می‌شود و اندک اندک به نام سلاطین می‌رسد؟ و نام‌گذاری به نام‌های عجیب و غریب و نوع نام‌گذاری بانوان. حتی شیوه نام‌گذاری بردگان که تا حدودی قانون‌مندی‌های خاص خود را داشته است و بسیاری از این افراد به نام دومشان که از سوی خواجه ایشان بدان‌ها داده می‌شده است، شهرت یافته‌اند. مثلاً «مبارک»، «بشیر»، «مبشر» (که این نام‌ها تفرّالی است برای خریدار) یا «لؤلؤ» و «یاقوت» و «کافور» و «جوهر» و «مشکین» و «عنبر» و «مرجان» که در مورد بعضی نام‌ها، به اعتبار قیمت آنها بوده و در مورد بعضی دیگر، علاوه بر قیمت، تسمیه به رنگ پوست و گاه به صورتی باژگونه که: برعکس نهند نام زنگی، کافور.^۸

اگر این نکته‌ها را ندانیم، بسیاری از ظرایف شعر فارسی و شاهکارهای ادب گذشته را به خوبی در نمی‌یابیم؛ یعنی اگر ندانیم که «مبارک» از سر تفرّال نام بسیار شایعی در میان غلامان و بردگان بوده است، زیبایی آن مثل قدیمی فارسی را که می‌گوید: «مبارک مرده آزاد می‌کند»^۹ (چیزی در حدود: روغن ریخته را وقف امامزاده می‌کند) و نیز زیبایی این بیت‌های حافظ را هرگز درک نخواهیم کرد:

تا شدم «حلقه به گوش» در میخانه عشق
هر دم آید غمی از نو به «مبارک» یادم

یا:

سر خدمت تو دارم، بخرم به لطف و مفروش
که چو «بنده» کم تر افتد، به «مبارکی» غلامی

و در ارتباط با نام عمومی دیگری که بر بردگان می‌نهادند: مبشر، اگر از رواج این نام در میان بردگان خبر نداشته باشیم، لطف این ابیات «منطق الطیر عطار» را هرگز در نمی‌یابیم، آن‌جا که درباره مسیح، که در مرتبه غلامی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم است، می‌گوید:

«هندو»ی او شد مسیح نامدار

زان مبشر نام کردش کردگار^{۱۰}

که نخست باید بدانیم «هندو» به معنی بنده و برده است و نیز بدانیم که نام بردگان را غالباً از سر تفال «مبشر» می‌نهادند و باید بدانیم که در قرآن کریم، درباره مسیح علیه السلام آمده است:

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيِ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا
بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ﴾^{۱۱}

که ترجمه آن چنین است:

«آن‌گاه که عیسی بن مریم گفت: «ای فرزندان اسرائیل! من پیامبر خدایم به سوی شما، و آنچه را از تورات نزد من است، تصدیق می‌کنم و مبشر پیامبری هستم که پس از من خواهد آمد و نام او احمد است.»^{۱۲}

مطالعه در ساختار نام‌هایی که از کلمه «عبد» با یکی از نام‌های الهی پدید آمده است، از «عبدالله» که شاید شایع‌ترین باشد، (متجاوز از هزار و پانصد نام) تا «عبدالاحد» یا «عبدخیر» که یک مورد است و «عبدالمجیب» که دو مورد است که شاید کم‌ترین رواج را داشته باشد، نشان می‌دهد که در پشت هر کدام از این نام‌گذاری‌ها، چه نوع روان‌شناسی «فردی و اجتماعی» نهفته است: «عبدالرزاق» یا «عبدالوهاب» یا «عبدالجبار» یا «عبداللطیف».

اگر نام‌های مشهور حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را که عبارت است از «محمد» و «احمد» و «محمود» و «مصطفی» مورد نظر قرار دهیم، می‌بینیم که بیشترین حجم نام‌گذاری در جهان اسلام به نام پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است و از پیامبران دیگر بیشترین نام‌گذاری به نام «عیسی» و «مسیح» و «موسی» و «ابراهیم» و «خلیل» و «سلیمان» و «داود» و «یوسف» و «یعقوب» تا پیامبرانی از نوع «الیسع» (یک نفر).

در ادب صوفیه، رایج‌ترین نام رسول صلی الله علیه وآله وسلم، مصطفی است و سپس احمد و کم‌ترین خطاب به حضرت و در مورد ایشان محمد صلی الله علیه وآله وسلم است. مثلاً حضرت مولانا در مثنوی بیشترین تسمیه ایشان را در صورت مصطفی دارد و سپس احمد.

انتخاب «مصطفی» به دلیل این نظریه عرفانی است که پیامبران استمرار یک حقیقت‌اند و از آدم تا خاتم یک حقیقت است که در صورت‌های تاریخی خود تکرار می‌شود و ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ﴾^{۱۳}، عین همین شیوه تسمیه را در آثار عطار نیز می‌توان مشاهده کرد.

نقش اتباع دیانات دیگری که به اسلام می‌گراییده‌اند، و از نام‌های خاص خود هنوز استفاده می‌کرده‌اند، از قبیل «یعقوب» و «اسحاق» و «اسرائیل» مسئله‌ای است که به جستجوی بسیار نیاز دارد.

مطالعه در حفظ اشتقاقیات یک نام یا یک کلمه در زنجیره افراد یک خاندان، خود موضوعی است که می‌تواند دستاوردهای خاص خود را داشته باشد؛ مثلاً بعد از «بوسعید ابوالخیر» در میان فرزندان و فرزندزادگان او «سعد» و «سعید» و «مسعود» و «اسعد» فراوان می‌توان دید. هم از این‌گونه است مطالعه درباره این که در یک خاندان متعلق به یک مذهب یا ایدئولوژی خاص، گاهی یک نام معین می‌تواند علامت مشخصه ایشان باشد. مثلاً در قرن چهارم و پنجم و ششم، نام‌گذاری به نام «هیصم» در میان فرقه کرامیه در خراسان و به ویژه هرات و نیشابور، به قدری شایع است که در

کتب تاریخ و ادب، هر جا با نام «هیصم» یا «محمد بن هیصم» یا «هیصم بن علی» یا «علی بن هیصم» رو به رو شویم، به احتمال قوی با یک نفر «کرامی» برخورد کرده‌ایم و این اصل و قاعده تا جایی شیوع داشته است که کرامیه را گاه «هیاصمه» (هیصمی‌ها) می‌خوانده‌اند و گورستان هیاصمه در نیشابور قرن پنجم و ششم، خود گورستان مشهوری بوده است که در کتب تاریخ به گونه‌ای مکرر نام آن را می‌توان مشاهده کرد. ۱۴

مطالعه درباره شیوع یک نام در یک جغرافیای خاص یا در یک دوره تاریخی خاص و عدم شیوع آن در جاهای دیگر یا ادوار دیگر، خود یکی از پرسش‌های قابل ملاحظه در چنین پژوهشی است. در دوره‌های متأخر، گویا در شیراز و فارس به نام «کرامت» بیشتر از ولایات دیگر ایران نام‌گذاری شیوع دارد و بعضی عقیده دارند که این، به علت شیوع تفأل به دیوان خواجه است و آمدن بیت:

ای صاحب کرامت، شکرانه سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را

و در آذربایجان، نام‌گذاری به نام «عمران» بیشتر از ولایات ایران است و جای این بررسی باقی است که چه رابطه‌ای میان «عمران» و آیین خرمی - که از آذربایجان به سراسر ایران گسترش یافته است - وجود دارد؟ ما می‌دانیم که بابک خرم، پرورده شخصی است به نام «عمران»،^{۱۵} و اصلاً معلوم نیست که میان این «عمران» با عمران مشهور در میان نام‌های عربی، یعنی پدر موسای پیامبر، آیا رابطه‌ای وجود دارد یا یک خطای صوتی است در تلفظ و ضبط مشابه دو نامی که ربطی به هم ندارند؟ کسانی که نام خودشان و نام پدرشان یکی است، بسیاریند: محمد بن محمد و علی بن علی و کسانی که نام ایشان و نام پدر و جدشان یکی است نیز بسیاریند: محمد بن محمد بن محمد بن محمد، حتی کسانی هستند که نام چهار پشت‌شان، پیوسته یک نام است: محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد و کسانی هستند که نام پنج پشت ایشان، بدون فاصله، محمد است: محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد عمروک، ابوالفضل البکری؛^{۱۶} یا همین سلسله: اصبهانی دمشقی.^{۱۷}

توجه به این مسئله، برای کسانی که با مسئله «انساب» سر و کار دارند، بسیار ضروری است؛ زیرا اگر یکی از این «محمدها» از قلم کاتبی افتاده باشد، فاصله زمانی را به یک نسل قبل می‌کشاند و اگر دو تا را حذف کرده باشد، به دو نسل و

جستجو در علل سیاسی و اجتماعی و روانی این اصرار بر حفظ یک نام در زنجیره پنج پشت در یک خانواده، امری است دشوار، ولی بی‌گمان قابل تأمل است و بسا که در اثر دقت، پژوهشگر، بتواند عامل آن را کشف کند.

فهرست موجود که مورد بحث ماست، برای بسیاری از ادوار تاریخی جهان اسلام می‌تواند کارآیی داشته باشد؛ ولی برای بسیاری از مسائل مرتبط با این بحث باید به منابع دیگر مراجعه کرد، مثلاً نام محمدعلی (نه محمد فرزند علی = محمد بن علی) از کی در ایران رواج یافته، یا تحول ترکیبات با «علی» از قبیل «نوروزعلی» و «مهرعلی» و «محرم‌علی» و «صفرعلی» و «شعبان‌علی» و «رمضان‌علی» و «رجب‌علی»، «کلب‌علی»، «یوسف‌علی»، «یعقوب‌علی»، «بمان‌علی»، «بهرام‌علی»، «حسن‌علی»، «حسین‌علی»، «جوادعلی» و «احمدعلی»، جامعه‌شناسی این نام‌ها، از لحاظ تاریخی، رابطه مسقیمی خواهد داشت با گسترش دولت صفوی و سیاست‌های خاص ایشان که خود به خود در عصر زندیه و قاجاریه نیز ادامه یافته است.

در مقابل متجاوز از هزار و پانصد تن از دانشمندان که به نام «علی»، در این کتاب آمده‌اند، ما با سی و دو تن از معاویه هم رو به رو می‌شویم. با تصویری که ما از این شخصیت تاریخی داریم، همین سی و دو تن هم مایه اعجاب است که چه طور ممکن است کسی اسم فرزندش را معاویه بگذارد، اما:

آن فسون دیو در دل‌های کژ
می‌رود چون کفش کژ در پای کژ

آدم‌ها منافع نژادی و قبیله‌ای خودشان را، در برابر حقیقت، هرگز فراموش نمی‌کنند. باید تأمل کرد که این سی و دو تن معاویه از کجا پیدا شده‌اند؟ اولاً از تأملی که من کردم، متوجه شدم که حتی یک تن از این سی و دو معاویه در پهنه ایران بزرگ نام‌گذاری نشده است،^{۱۸} و اعم اغلب آنها برخاسته از جغرافیای شام‌اند؛ یعنی پایتخت امویان و نسبت‌های ایشان: تیمی، کندی، حلبی، کوفی، شامی، دمشقی، حمصی و امثال آن است که حکایت از تعصب‌های جغرافیایی و قبیله‌ای عرب دارد. بسیاری از اینها آشکارا نسبت اموی دارند (سه نفر و صراحتاً در همین فهرست) آنها را دیگر هم که اموی بودنشان آشکار نیست، اگر بررسی شوند، بی‌گمان اعم اغلبشان تبار اموی یا عرب متعصب در قبیله خاص است و هرگز از روی ایمان و انسانیت نام‌گذاری نشده‌اند.

نقش معنایی اسامی و تفاعل به مفهوم اسامی را نباید در این پژوهش از یاد برد، زیرا بعضی نامهای به لحاظ معناشناسی مفهومی را القاء میکنند که میتوان بدان تفاعل زد؛ مثلاً کلمه «یزید» (به معنی «روی در افزونی») به دلیل همین ویژگی‌اش از «معاویه» شیوع بیشتری داشته است و در این فهرست، در مقابل سی و دو تن معاویه، ما با صد و بیست تن یزید روبرویم. با اینکه از لحاظ تاریخی یزید، روی معاویه را سپید کرده است، اینکه نام او از نام پدرش شیوع بیشتری، در نام‌گذاریها داشته است، علت خاصی دارد: نخست همان مفهوم لغوی نام که نوعی تفاعل، در آن وجود دارد؛ و دیگر اینکه موسیقی این کلمه کوتاه و قابل تلفظ بیشتری است و گذشته از همه اینها، در کنار یزید بن معاویه معروف، که قاتل حضرت اباعبدالله علیه السلام است، قبل از او یزیده‌های دیگری هم وجود داشته‌اند که به فضایل و نیکیها شهرت داشته‌اند، مانند «یزید بن قیس انصاری» از صحابه رسول صلی الله علیه وآله وسلم که در جنگ احد مجروح شد و در «یوم الجسر» به شهادت رسید در سال چهاردهم، یا «یزید بن ثابت انصاری» از شهدای بدر، یا «یزید بن اوس» هم از شهدای بدر. اگر فرد اکمل یزیده‌ها در پلیدی، یزید بن معاویه است، چندین فرد اکمل یزیده‌ها در نیکی و پاکی و ایمان و تاریخاً مقدم بر او هم وجود داشته است که به سه تن از ایشان اشاره کردیم.

جایگاه «بایزید» در عرفان اسلام و ایران جایگاه رفیعی است و شک ندارم که شهرت این کنیه از اواسط قرن سوم در گسترش نسبی این نام، نقش داشته است. ۱۹ به ویژه که بسیاری از اهل ذوق و فضل عقیده دارند که «یزید» در بسیاری از این نامها، صورت تحریف شده [یزد/ ایزد] فارسی است، به ویژه در مورد نام بایزید و این نکته را بعضی قراین هم تأیید میکنند؛ مثلاً در نسخه‌های قدیم کتاب «النور» که این نام در آنها همیشه به صورت «بایزید» است نه «ابایزید» ۲۰ حتی در حالت منادا، آنچه درباره «بایزید» گفته میشود، در مورد فرقه مذهبی «یزیدی»ها نیز صادق است و حتی بیشتر از مسأله بایزید، قابل تأمل و بررسی؛ و بسیاری از پژوهشگران بر آنند که «یزید» در نام این فرقه، منشأی غیر از نام یزید دارد و احتمالاً همان «ایزد» فارسی است.

تردیدی نیست که نقش موسیقایی حروف را در ترکیب نام‌ها با «علی» نمی‌توان انکار کرد، مثلاً اسماعیل علی یا ابراهیم علی ظاهراً دیده نشده است، ولی یوسف علی و یعقوب علی فراوان است، ولی اسحاق علی ظاهراً وجود ندارد.

پانویس‌ها:

۱. تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والاعلام، لمؤرخ الإسلام شمس الدین أبی عبدالله محمد بن أحمد الذهبی، حققه وضبط نصّه وعلق علیه الدكتور بشّار عوآد معروف، بیروت، دارالمغرب الإسلامی، الطبعة الأولى، ۱۴۲۴/۲۰۰۳.
۲. همان عنوان پیشین، للحافظ المورخ شمس الدین محمد بن أحمد الذهبی المتوفی ۷۴۸، تحقیق الدكتور عمر عبد السلام تدمری، دار الكتاب العربی، بیروت، الطبعة الثانية، ۱۴۰۹/۱۹۸۹ (جلد اول) و آخرین مجلد (وقایع ۶۹۱-۷۰۰) همان ناشر، الطبعة الأولى، ۱۴۲۱/۲۰۰۰.
۳. نیز بنگرید به مقدمه ما بر تاریخ نیشابور، الحاکم، تهران، نشر آگه، ۱۳۷۵، صص ۱۷-۱۵.
۴. بنگرید به معجم السفر، للحافظ السلفی، شماره ۸۰۵ که می‌گوید: «ابوعمر و عثمان بن محمد سدوسی بصری» که یک چند در خراسان و آذربایجان و دیگر نواحی سفر کرد، به جزیره نقل مکان کرد و در آنجا خود را علی نامید.
۵. مثنوی، چاپ نیکلسون، ۱/۲۶۴.
۶. نزه القلوب، چاپ لسترنج، ۱۵۱ و تعلیقات ما بر اسرار التوحید، ۲/۶۹۴.
۷. مثنوی، ۳/۵۵ و مقایسه شود با مجد خوافی (قرن هشتم) روضه خلد، چاپ محمود فرخ، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۲، صفحه ۱۹۰:
گریختم ز خراسان ز جور آن ملحد
چنان که سنی از سبزوار بگریزد
۸. مقایسه شود با الانساب، سمعانی، چاپ مارگلیو، ۲۰۱۰b، در کلمه «الخصی» که نام و کنیه بعضی از این «خصیان» را نقل می‌کند.
۹. بنگرید به امثال و حکم، دهخدا، ۱۳۹۷.
۱۰. دیوان حافظ، چاپ قزوینی، ۲۱۶ و ۳۲۹.
۱۱. سوره صف، آیه ۶.
۱۲. بنگرید به تعلیقات ما بر منطق الطیر، چاپ سخن، ۴۹۴.
۱۳. سوره آل عمران، آیه ۳۳.
۱۴. تاریخ نیشابور، همان چاپ، ۳۰۱-۳۰۰.
۱۵. بنگرید به «آفرینش و تاریخ»، «مطهر بن طاهر مقدسی»، ترجمه شفیعی کدکنی، تهران، آگه، ۲/۹۷۵.
۱۶. تاریخ الاسلام، ۱۵/۲۰.
۱۷. همانجا، ۱۵/۸۲۳.
۱۸. یک نفر یزید بن معاویه ابوشیبه الخراسانی الکوفی، (جلد چهارم، ۷۶۷) در جزو متوفیات سال ۱۸۰ هجری آمده که اهل کوفه و از اعراب مهاجر به خراسان بوده است.
۱۹. اولجایتو، بر اثر ارادت به بایزید بسطامی نام سه تن از پسران خود را «بایزید» و «بسطام» و «طیفور» نهاد که هر سه مرتبط با نام آن عارف مشهور است. بنگرید به تاریخ اولجایتو، از ابوالقاسم کاشانی، ۴۹، و نیز مقدمه ما بر دفتر روشنائی، چاپ دوم، ۹۲.
۲۰. زنده یاد مهدی اخوان ثالث، مرا ملامت می‌کرد که چرا در تعلیقات اسرار التوحید، نام بایزید را به صورت ابویزید آورده‌ام.